

## نامه های طیب نادر شاه

- ۴ -

در آخر ماه مارس ۱۷۴۷ از آنجا کوچ کرد و راه مشهد را پیش گرفت و ما ناچار شدیم که از صحراهای هولناک که خاک آن بی حاصل و ریگ آن سوزان بود بگذریم. در این بیابانها هیچ آب نوشیدنی پیدا نمیشد، و با همه احتیاطهایی که شده بود؛ از قبیل کندن چاهها و جستن چشمه ها و حمل آب از مسافتهای بعید، باز يك قسمت از مردان و اسبان و شتران در این راه از گرسنگی و تشنگی تلف شدند.

از این خطر در آمده بخطر دیگر افتادیم: به جم جم (۴) رسیدیم. از آنجا تا جای نسبتاً آرامی که برای سفر بی خطر باشد سه میل راه بود و ما برای پیمودن آن سه میل رنجها و سختی های باور نکردنی را متحمل شدیم. زمین آن لرزنده بود مستور از يك قشر ضخیم که هر لحظه در زیر سم اسبان فرو می رفت و مدام بایستی مواظب بود تا در آن نیفتاد و در زرفای آن ناپدید نگردد. من در اطراف خود اسبان و سواران را میدیدم که ناپدید میشدند. برای جستن از این خطر، فرشها و بسترها و لحافها بروی خاک میانداختند تا پای اسبان فرو نرود. رنج سخت تر اینکه بهای يك اسب شصت لیره فرانسه بود ولی باین قیمت هم بدشواری بدست می آمد و من ناچار برخی از راهرا پیاده پیمودم. دوروز بود که اسب من هیچ نخورده بود و خود بزحمت میتوانست بر پای بایستد پس پیداست که قدرت کشیدن مرا نداشت.

با همه این سختیها ما به آقون و طمیس رسیدیم و آن اول آبادانی خراسان است که در این راه دیده میشود و از آنجا تماشا مشهد شش روز راه است. شاه که آرزوی دیدار خانواده خود را داشت تمام پسران خود را بد آنجا احضار کرده بود. من ایشان را سیزده تن بشمردم که همه در برابر او صف کشیده بودند، پادشاه بدقت همه را بشگریست و به آن سه تن از فرزندان خود که مسن تر از دیگران بودند روی نمود و بنوبت بهریک از ایشان تاج پادشاهی را بخشیدن خواست. ولی ایشان نپذیرفتند و بسبب جوانی بسیار و تجربه اندک خود را شایسته آن منزلت ندانستند و گفتند برای فرا گرفتن اسرار جهانمندی طول زمان و ورزندگی باید و سوگند دادند که همچنان ایشان را به بندگی خود باز گذارد و اطاعت او امر شاهانه برگمارد تا در سایه تعلیم او هنر پادشاهی را بیاموزند. از آن کسانی که اندر آن انجمن حاضر و ناظر بودند، برخی را رأی این بود که

Dgim dgim ( یعنی آب زیر زمین؟) و این معنی است که بازن بآن میدهد.

من مأخذ آن را نمیدانم شاید مسردم خراسان بدانند چون در کودکی نام صحرای جم جم بگوشم خورده است (مترجم). در نخلستان «خور» معلی است بر که مانند که آبی اندک از زمین می جوشد و آن را «جمعمه» مینامند (بفتح هردو جیم) **مجله یغما**

چون این شاهزادگان جوان خوی پدربنیگو می شناختند ، می دانستند که این پیشنهاد دامی بیش نیست و نادرشاه بیشتر از خرسندی پسران خویش ، دریافتن احساسهای درونی ایشان را می خواست و کمترین حس تمایل بسلطنت حکم محکومیت ایشان را به سلب حیات دردنیال داشت .

در اواخر ماه آوریل (اوایل اردیبهشت ماه) به مشهد رسیدیم . شاه ظلمهایی را که در اصفهان نموده بود از سر گرفت . در این دو ساله و اربعین حیات خود خست و بیادگیری را بدرجه اعلی رسانیده بود . بومیان و بیگانگان ، شاهزادگان و حاکمان ، سربازان و سرداران همگی از خشم و غضب او اندیشناک بودند ، توطئه های سری از هر طرف آغاز شد حتی خویشاوندان او نیز بشاکیان پیوستند . همه کس را آرزو این بود که فرصتی بدست آورد و برای ایمنی زندگی خود بزنگی وی پایان بخشد .  
از این توطئه ها که در گوشه و کنار بقصد ملک و حیات او بدست کسانی چیده میشد او را شك و تردیدی پیدا شده بود . برگشتن قسمتی سپاه از او ، او را چنان دشوار آمد که تحمل آنرا نتوانست کرد .

فتنه ای در سیستان برپا شد و برای خوابانیدن آن برادرزاده خود علیخان را با چهار هزار نفر سرباز بر گزیده بدان ولایت فرستاد . آنگاه ترسید که مبادا این شاهزاده جوان با عاصیان یار شود و سردار ایشان گردد . خواست تا از او اطمینان حاصل کند و خط مشی او را روشن سازد . علیخدا ظاهراً بهانه های رسمی و حجت های مشروع تراشید و او را بنزد خویش بازخواند . علیخان که میدانست که با کمترین سوء ظن چگونه با او رفتار خواهد شد مراجعت فوری خود را وعده داد و لیکن با اقامه دلایل و براهین روز بروز آنرا بتعویق انداختی تا آنکه سپاهی را که درز بر فرمان داشت با خود باروهمداستان کرد . چون از پشتیبانی لشکر قویدل شد نا فرمانبرداری خود را آشکارا و بی باکانه اعلام داشت . ظهراً سبب علیخان برای جلب او همه گونه وسایل ملامت و لطف را بکار برد و از نوید های ذلفریب ، امتیاز های افتخار آمیز ، التفات های بزرگ و مرحمت های شاهانه هیچ فرو نگذاشت اما نتیجه ای نگرفت . تمام ایران باین شاهزاده جوان چشم دوخته بود و نتیجه این اختلاف فاحش را که در میان عم و برادرزاده بروز کرده بود میکشید .

پادشاه در اطراف خود جز زمزمه عاصیان و فساد نمی شنید . بیکهای او را بازداشت میکردند . او امر او منقطع میشد . هر روز او را از طغیان نوی خبر میدادند . در دو روز بروز افزون تر میگشت و هیچ چیز تشویش و اضطراب او را تسکین نمیداد . مردمان از اینکه گزارشها را در نظر او خظیرتر مجسم مینمودند لذت میبردند و از نگرانی و اضطراب او محظوظ میشدند . وی نخست خانواده و تمول خود همه را به کلات معروف فرستاده هینکه خیالش از آن طرف راحت شد چنان وانمود کرد که از تمام فتنه ها بی خبر است و چنان تظاهر کرد که از گناه برادرزاده خود چشم میپوشد و آنرا سهل میانگارد . پس عزم کرد که با پانزده و یا شانزده هزار سرباز برای سرکوبی طایفه کردان عزیمت نماید و دستور داد تا توپهای بزرگ را بگذارند و توپهای خردتری بسازند که برای حمل و نقل آسانتر باشد . چون موقع فرا رسید کردان خود را بسوی کوهها کشیدند و میدان را آزاد

گذاشتند. سپاه شاهنشاه راست در کنار سلسلهٔ جبالی که مدخل کلات را حفظ و دفاع میکرد گذشت، و در نوزدهم ماه ژون به نیم میلی قوچان رسید و در همانجا اردو زد. گفتی خطری را که در این محل در کمینش بود احساس میکرد، چند روز بود که سه هیواره اسبی را زین کرده و آراسته در حرم آماده داشت، وقتی بناگهان خواست به کلات خود بگریزد، نگهبانانش دریافتند و آن نتیجه های وخیم را که از گریختن او حاصل می شد باو آشکارا بنمودند و گفتند: ما خدمتکاران وفادار پادشاهیم و با تمام دشمنان او خواهیم جنگید و هیچ يك از ما خداوند خود را ترك نخواهد کرد. نادر شاه بناگزی خرسند شد و خواهی نخواهی برگشت و از خیال گریختن منصرف شد.

او نيك میدید و شك نداشت که چندی است توطئه ای بر ضد او چیده شده است و زندگی او در خطر است ولی عاملان توطئه را نمی شناخت. در میان درباریان ناراضی تر و شورش طلب تر از همه کس دو تن بودند: یکی **محمد قلیخان** که خویش او بود و سرداری نگهبانان او را داشت. دوم **صلاح خان** که مباشر و ناظر خانه او بود. نادر شاه را باکی از صلاح خان نبود زیرا شغلش اقتضا نمیکرد که او را در لشکریان نفوذی باشد و بیم او بیشتر از محمد قلیخان بود که مردی رشید و جنگی بود و قدر و ارزش نظامی داشت و صاحب منصبان او را اعتبار و احترامی بسزا گذاشتندی. پس تمام بدگمانیهای پادشاه باو متوجه بود و خواست که از آن فتنه جلو گیری بکند. نادر شاه در اردوی خود چهار هزار تن سپاهی از افغانان داشت که این افواج از يك طرف او را از جان مخلص و فدائی بودند و از طرف دیگر دشمنان ایرانیان بودند. در همان شب که نوزدهم ماه ژون را به بیستم آن ماه می پیوست نادر شاه تمام سرداران افغانان را بخواند و به ایشان گفت: «من از نگهبانان خود خرسند نیستم و چون علاقه و درستی و دلیری شما بر من هویداست شما را مأمور میکنم که فردا هنگام بامداد همه صاحب منصبان ایران را بازداشت نمائید و بزنجیر بکشید و اگر احیاناً کسی از ایشان گستاخی نماید و در مقام مقاومت برآید از کشتن او دریغ ندارید. مقصود محافظت شخصی من است و من مراقبت جان خود را بشمامی سپارم». سرداران افغانان از چنین اظهار لطف و مهربانی شاهانه و اعتماد شخص شاهنشاه شادان شدند و زود سر بازان خود را مجهز و آماده ساختند.

اما این فرمان چندان پنهان نماند که به بیرون نترابد. شورشیان را خبر آمد. محمد قلیخان که در همه جا جاسوس داشت صلاح خان را آگاه گردانید. این دوسر کرده با امضای سندی کتبی بهر دو سو گند خوردند که یکدیگر را ترك نگویند و در همان شب دشمن مشترك خود را که فرمان مرگ ایشان را برای روز آینده داده بود بکشند. پس آن سندن را بشصت تن از سرداران که مجرم ایشان بودند بنمودند و ایشانرا متقاعد کردند که این اقدام و انتقام حیات ایشان را تأمین می کند زیرا که افغانان حکم دارند که ایشانرا فردا دستگیر نمایند. همه این سرداران سندنرا امضا کردند و متعهد شدند در ساعتی که برای اجرای امر معین خواهد شد حضور بهم رسانند، و آن ساعت هنگام غروب ماه بود که در حدود دو ساعت پس از نیمه شب میشد.

نمیدانم فشار بی صبری بود یا هوس خود نمائی که پانزده و یا شانزده تن از سرکشان را

پیش از رسیدن ساعت موعود به میعاد کشیده بود. شورشیان پای اندر خیمه پادشاهی نهادند و آنچه را که مانع گذشتن ایشان میشد در هم شکستند و از هم گسستند تا بخواهنگاه آن شاهنشاه بخت برگشته رسیدند. بانگ و خروش او را بیدار کرد و با آواز دهشت آوری فریاد زد: « کیست؟ شمشیر من کجاست؟ اسلحه مرا بیاورید! » از شنیدن این سخنان شورشیان را بیم برداشت و پس رفتند ولی هنوز چند گام بیش برنداشته بودند که آن دو دامن زن آتش شورش نمایان شدند، ایشان راجرت و اطمینان دادند و ترغیب کردند و اودار نمودند که بهمراهی ایشان پای در چادر گذارند. طهماسبقلیخان هنوز رخت نبوشیده بود، نخست محمدقلیخان پیش دوید و يك ضربت شمشیر چنان به او حواله کرد که شاه را سرنگون ساخت و از پای در انداخت و دویا سه تن نیز از او سرمشق گرفتند. پادشاه بدبخت که در خون خود شناور بود کوشید که به بر خیزد ولی قوت بجای نبود. پس گفت: « چرا مرا میکشید؟ حیات مرا بمن بازگذارید، هر چه دارم از آن شما باشد! .... ». نادر شاه هنوز سخن میگفت که بناگاه صلاحخان که شمشیر بدست داشت بدو تاخت و سروی را برید و بدست سر بازی داد که آنرا نزد علیقلیخان که هنوز در هرات بود ببرد، آن سر باز در راه کشته شد و آن سر روزی بشاهزاده رسید که سه هفته از بریده شدن آن گذشته بود.



بدون توانگر ترین پادشاهان جهان، بالای ناهمگانی دولت عثمانی، فاتح هندوستان، خداوند ایران و فرمانفرمای آسیا، طهماسبقلیخان نادر شاه مشهور در شصت و پنج سالگی (و با شصت و شش سالگی) پس از سیزده سال پادشاهی ببرد. وی در نزد همسایگان محترم بود و دشمنانش سخت از او بیم داشتند. تنها نقصی که داشت همین بود که محبوب رعایای خود نبود!

ریش خضاب شده او با موهای سفید سرش یکقسم ضد و نقیض متناسبی تشکیل میداد. مزاج او بسیار قوی بود و هیكل تنومندی داشت. قدی بسیار بلند و اندامی متناسب داشت. صورتش گندمگون بود و شکل آن با آنکه گرد نبود چندان دراز هم نبود. بینی او عقابی بود. دهانش خوش شکاف و لب پائین او اندکی درشت تر بود. چشمانی تنگ و خلبنده با نگاهی تند و سمذرنده داشت. بانگ او درشت و پر قوت بود ولی او میتواندست بسا میل و اراده خود و باقتضای وقت آهنگ آنرا ملامت و نرمتر نماید.

تنها موجد اقبال او عزم و کوشش او بود. آنهمه پیشرفت ها و بزرگی ها را جز بخوایشتن مدیون و مرهون نبود. با آنکه نسب بلندی نداشت ولی باز گفتی که او برای تخت پادشاهی از مادرزاده بود. طبیعت همه صفتهای بزرگ را که در خور قهرمانان بزرگ باشد، به او ارزانی داشته بود و حتی چندین صفت را هم که ویژه پادشاهان بزرگ باشد به او داده بود. بنظر دشواری آید که در تاریخ پادشاهی دیگر با استعدادی وسیعتر و با هوشی تندتر و با دلیری و شجاعتی عظیمتر از او پیدا کرد. نیات او بسیار بلند بود و وسپله های نیکو بر میگزید و پیش از آنکه عملی را آغاز نماید راه توفیق را

هموار و آماده می کرد . نظر دور بین او بر روی کلیه ایالات مملکت وسیع او احاطه دانان هیچ چیز بر او مجهول نمی ماند و او خود هیچ چیز را فراموش نمی کرد . از کار خسته و رنجور نمی گشت و از مواجّهت با خطر نمی ترسید . موانع و مشکلات در عزائم او کمترین تأثیر نداشت . او ممکن ثابتی نداشت ، در بار او اردوی او بود . چادری قصر سلطنتی او را تشکیل میداد . تخت او در میان اسلحه قرار داشت و عزیز ترین دوستان او رشیدترین سر بازان او بودند . سرماهای شدید زمستان و گرماهای طاقت فرسای تابستان و برف و باران و کرسنگی و تشنگی و رنج و خطر نه تنها او را در مانده نساختی بلکه برجسارت و پشت کار او افزودی . بارها دیده شد که او از سرحدی بسرحد دیگری گذشتی . هنگامیکه مردم او را در نقطه ای گرفتار می پنداشتند بناگهان خبر فتح و نصرت او از نقطه دیگری میرسید که از اولی فرسنگها دور بود . بگناه برخاش و مبارزه ، او جسارت و دلیری را بعد بی پروائی میرسانید . هنگام خطر تا وقتی که سختی نگذشته بود همیشه بر سر سر بازان خود جای داشتی و گاه بیرون رفتن همیشه در دنیال ایشان بودی . در میدان جنگ او مرد اول بود و هم مرد آخر . هیچ یک از درسهائی را که احتیاط بیاموزد فرو نگذاشتی و لی چاره هائی را که احتیاط لازم داند هیچ اهمیتی ندادی . او تنها تکیه به جسارت و اقبال خود میکرد . از آنجاست که در عملهای مهم و در جنگهای بزرگ همیشه از فتح و نصرت بهره تمام یافتی . این بود بیان صفتهای شایان تمجید او . و از آنجاست که او استحقاق عظمتی را داشته است که یکی از نویسندگان فرانسه آقای دو بوگونویل<sup>۱</sup> او را با اسکندر ( اسکندر مقدونی ) مقایسه کرده است . چندان صفتهای برجسته میتوانست بی نزادی او را از یاد ببرد ، و ممکن بود که پس از ایجاد سلطنتی بدان شکوه و عظمت زبان مردم از اینکه « غاصبی » بیش نیست بسته ماند ، ولی این خست عظیم و این ظلمهای شدید بود که رعیت او را از پای در آورد و اسباب مرگ او را آماده کرد . افراطها و بدکاریهائی که صاحب این اخلاق تند و وحشیانه مرتکب شد و اشکهای بسیار و خونهای فراوان که جاری کرد احساسات مردم را نسبت به خود متناوباً از ستایش بوحشت و از وحشت به اکراه رساند .

درباره دین او اظهار عقیده قطعی کردن بسیار دشوار است . عده کثیری از کسانی که ادعای شناسائی عمیقی از اسرار او را دارند میگویند که او هیچ دینی نداشت - گاهی آشکارا میگفت که او خویشتن را همانقدر بزرگ میدانند که محمد و علی را ، برای آنکه محمد و علی عظمت خود را از بزرگت این فضیلت بدست آورده بودند که جنگیان شایسته ای بودند ، در اینصورت او تصور میکرد و بلکه یقین داشت که بهمان رتبه پر افتخاری که ایشان در سایه شمشیر رسیده بودند او نیز نایل شده است .  
من هرگز آگاهی پیدا نکردم و ندانستم که رفتار او با پدرش چگونه بوده زیرا

چنانکه میدانیم در آغاز جوانی خانه پدر را ترک گفته است و شاید در هنگام کارهای نخستین خود یتیم شده باشد. ولی مادرش را با مهربانی زیاده از اندازه معمول دوست می داشت و در مرگ او زار بگریست و از مصیبت قلب دردناک گردید، و برای آنکه آیندگان را يك یادگار همیشه از علاقه و تاثرات خویش بگذارد، پس از برگشتن از هندوستان بر فراز گوراو مسجدی زیبا بنا نهاد.

### ضمیمه ۱

در جزئیات وقایع مهم حیات نادرشاه مشهور چند چیز را فراموش کردم که شاید برای تکمیل گزارشهای من راجع به تندى اخلاق او و گنجهای فراوانی که گرد آورده بود بی فایده نباشد و نیز برای بسط اطلاعات شما لازم افتد.

نادرشاه را آوازه بحریه اروپائیان بگوش رسیده بود پس بی درنگ اراده نمود که دو بحر به یکی در اقیانوس و دیگری در بحر خزر ایجاد کند. چند کشتی انگلیسی خرید و خواست که چند کشتی دیگر در بندر عباسی ساخته شود. ولی چون در آن حدود چوب بدست نیاید از آنرو دستوراتی دیگر بفرستند و بدانجا بیاورند و رعایای او مجبور شدند که با خرج خود قطعات چوبهای بزرگ را از مسافت سیصد میل و از میان يك صحرای هولناک و بی آب و علف بیاورند. این عمل بی جا و بی فایده مرگ هزاران مرد را باعث شد. اما در ناحیه بحر خزر نتیجه بهتر بدست آمد چند کشتی بروی آب انداخته شد و ساختمان سه کشتی دیگر آغاز شده بود که پادشاه بمرد.

کار دیگری نیز کرد که شومی و وخامت آن برای رعایای ایران کمتر نبود. مردم را بر آن داشت که از برای او از تبریز تا بمشهد و کلات تخته سنگهای بسیار جسیم مرمر سفید بیاورند. این راه بیشتر از دویست میل است و در سرتا سر آن کوهستانها و ناهمواریها و صحراهای صعب العبور واقع میباشد.

هیچ ثروتی در دنیا با تمولی که نادرشاه در کلات گرد آورده بود برابرى نتواند کرد پس از مرگ وی برخی از این گنج را بمشهد بردند. هر شتری میتواندست نهاد و صندوق مسكوك حمل کند و من آنها را در میدان مشهد دیدم (ص ۳۶۸).

جلال و بهای چادرهای او برتر آنچه تا کنون برای ما از شکوه سلاطین آسیا حکایت کرده اند میباشد. از جمله آنها یکی بود که متن آن با طلا گلدوزی شده بود و بامروارید و سنگهای گرانبهای متعدد مرصع بود و بلندی و عظمت و وسعتی در خورد داشت. از تختههای باشکوه او چه بگویم؟ آن یکی را که از هندوستان آورده بود بقیعه من گرانبهاترین تختهی است که چشم بشر می تواند دید: سطح آن شش گام در شش گام و بلندی آن ده گام بود. در آن هشت ستون باشد که هر يك مرصع بالماس و مروارید است. بالای آن در درون و در بیرون از لامل و زمره زمین است. دوطاوس بر آن باشد که هر يك از پره های

۱ - این قسمت را بازن پس از ختم نامه خود افزوده است و بسالای آن علامت P. S. گذاشته که اختصار Post Scriptum تر کیب لاتینی است بمعنی «پس از نگارش»، و من لفظ «ضمیمه» را بجای آن گذاشتم.

دم آنها منتهی بیک زمرد بزرگ میشود و در اندام آن دو به تناسب رنگهای مختلف طاقوس جواهرات و سنگهای قیمتی تعبیه شده است .

پنج تخت دیگر داشت که نیز بسیار مجلل و باشکوه بود . بدستور او یکی دیگر نیز ساختند که از یک صفحه طلا درست شده بود و هم از سنگهای بهادر مرصع ، و حاکی از یک صنعت ظریف و زیبا بود . من نقشه لشکر گاه او را نیز بشما میفرستم .

سلیمان صفوی شاه جدید سومین پادشاهی که بعد از طهماسب قلیخان بتخت جلوس کرده است اصرار دارد که من بدربار او بروم و هم طبیب او گردم . اگر رفتنی شدم خواهم کوشید که از دنباله این انقلابها آگاهی بهم رسانم و جزئیات و دقائق آنرا بشما بنگارم .



در اینجا نامه اول کشیش بازن طبیب اول نادرشاه پبیان میرسد و پس از این ، نگارش نامه دوم او را آغاز خواهیم کرد . ان شاء الله تعالی . پاریس - علی اصغر حریری